

سلسله مباحث خودشناسی

دوره ۱۹

حجت الاسلام حاج آقا نوروزی

۱۳۸۴

جلسه ۱۴ - دوره ۱۹ خودشناسی

اعوذ بالله السميع العليم من الشيطان الرجيم بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله رب العالمين و صلى الله على سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين المعصومين سيما بقيه الله في الارضين و لعنت الله على اعدائهم اجمعين من الآن الى قيام يوم الدين، اللهم ارنا الحق حق حتى ناتبه و ارنا الباطل باطل حتى ناجتنبه و اجعلنا من الذين عرفوا انفسهم

عرض شد که در معنای چهارم بهشت و نظریه چهارم، اینطور مطرح می شود که بهشت سعادت، همراه با هر یک از خود انسانهاست و اینکه بهشت کجاست تعبیر دقیق و صحیحی نیست، بلکه باید بگوئیم بهشتی چه کسی است. چون بهشت در درون خود انسانهاست. سر اینکه می بینیم که ما جهنمی هستیم و غصه می خوریم و غم داریم و ترس و اندوه و نگرانی و حسرت و ناکامی داریم، در این است که عقل نداریم. یعنی واقعیت عالم هستی را آنگونه که هست بشناسیم دچار این مشکلات نمی شویم. اگر شما دیده واقع بینت باز شده، که همان عقل است، اینجا به تعریف عقل و فرقی با علم، توجه داشته باشید. عقل عبارت است از دیده واقع نگرم، واقعیات عالم را آنگونه که هست ببینید و عقل کامل آن عقلی است که همه واقعیات را ببیند. عقل معاد آن عقلی است که واقعیات غیبی عالم را هم مشاهده کند. فقط توسط حواس پنجگانه، یک سری واقعیات مشهود و ملموس و محسوس عالم را ادراک نکند. بلکه واقعیات نامحسوس عالم را هم درک کند، آنچه را که نادیدنی است. چشم دل باز کن که جان بینی / آنچه نادیدنی است آن بینی. این را می گوئیم دیده عقل. پس معتقدین به نظریه چهارم می گویند اگر دیده عقل شما باز شد، مشکلات شما حل می شود. می بینی که اگر چیزی ظاهراً از دست رفت، واقعاً از دست نرفته. اگر در دنیا ظاهراً محرومیتی پیدا کردی و نعمتی بهت نرسید یا دیر رسید یا از شما گرفته شد، نگران نباش، خاطر جمع باش. چو ایزد ز حکمت ببندد دری / ز رحمت گشاید درهای دیگری. به هم نریز، مضطرب و نگران نباش نترس، دلت شور نزنه که چه می شود، هیچ چیز نمی شود و هر چه شود، درست و به جا می شود. هیچ کس در این عالم به شما ظلم نمی کند. نه خدا که عین عدل است و ظلم درش راه ندارد. « لیس بظلاً للعبيد ». امکان ظلم کردن برای خدا نیست، نه اینکه می توتند و نمی کنند. خدا عین عدل است، آیا می شود عدل با ظلم جمع شود؟ نه؛ اجماع تقیضین است و محال است. و نه هیچ یک از انسانهای دیگر قادر نیستند به خود شما ظلم کنند. خیلی هم که بخواهند ظلم کنند اینک یک نعمتی از نعمتهای دنیایی را از شما بگیرند و مانع شوند از رسیدن یک نعمت دنیایی به شما، این دیگر ظالم است، آخرش این است که جان شما را می گیرد به ناحق. کشته شوی، تازه می رسد به آن مقامی که فرمود، « ان الله شاء ان یرک قتیلاً » بهترین انسانهای روی زمین را بالاترین ظلمی که در حقش روا داشتند این بود که او را به ملاقات خدا نائل کردند و او را رساندند به آنچه که می خواست. به نهایت آرزوی او رساندنش. می خواست به خدا برسد که رسید. جانش را گرفتند، پس هیچ کس نمی توتند به کسی ظلمی کند. اگر ما دیده واقع بین و حقیقت بین داشته باشیم و چشم دلمان را باز کنیم و همه حقایق عالم، دیدنی ها و ندیدنی ها را ببینیم، می فهمیم که: دوران بقا چو باد صحرا بگذشت / تلخی و خوشی و زشت و زیبا بگذشت / پنداشت ستمگر که ستم بر ما کرد / بر گردن او بماند از ما بگذشت، چیزی که گذشتنی است و تمام شدنی و رفتنی و نماندنی و فانی است، ما نیستیم انسان موجود باقی و ماندنی است، اگر دیدی دست شما از بین می رود چشم شما، گوش شما فنا پیدا می کند، غیر از این است که خود شما از بین می روید. ما مردنی نیستیم، مرگ به معنای مرگ بدن ماست و جدا شدن ما از این بدن است. پس ما نیستیم و ارتباطی به ما ندارد. ظلم به ما نشد، بلکه اگر چشم دل را باز کنیم و حقایق واقعی عالم را از بالا نگاه کنیم که در روایات ما ائمه (ص) ما را به آن حقایق آگاهی داده اند و فرموده اند که بعد از مرگ کسانی که در دنیا شدائد و سختی هایی بهشان رسیده و محرومیتهایی را داشتند، البته همه دارند، یکی کمتر یکی بیشتر، وقتی که اینها آثار و نتایج و پاداش این شدائد را در آخرت می بینند به قدری به وجد می آیند که می گویند ای کاش ما در دنیا بیش از این صیبت می دیدیم و بیش از این رنج و مشقت می کشیدیم و اینقدر به ما سخت می گذشت، ما را یکاش اینجوری می گرفتند. وقتی نتایج آن فشارها و مصیبتها را آنجا می بینند، این تقاضا را می کنند. پس اگر دیده عقل ما باز شد. در پاسخ به قائلین نظریه پنجم می گویند، اینها همه خوب، اما آیا همین الان همه ما به این حقایق واقف نشدیم؟ با وجود اینکه به این حقایق آگاهییم و متوجه شدیم، ۱۲۴ هزار پیامبر آمدند و حقایق را برای ما گفتند، البته یکی کمتر شنیده یکی بیشتر، پس چرا آنهایی که شنیده اند، می بینیم که در فشاراند، در زندگی خود بر طبق روایتی از امام رضا (ع) که «افضل العقل معرفة الانسان نفسه» این بالاترین عقل و فهم است، خوب این افضل العقل را داریم و چند دوره خودشناسی رفتیم، نه، گویند

خود این علم را دارد می گوید و این افضل العقل را همراه خودش دارد، اما وقتی وارد در زندگی می شویم می بینیم که خیلی شدائد و مصیبتها داریم نه اینکه فقط محرومیتها است بلکه محرومیتهایی است که با فشار هم می آورد. کافی است که گرسنه باشیم و یک مقدار غذا دیر برسد، چقدر بهم می ریزیم؟ کافی است خوابمان بیاید و امکان خوابیدن نباشد، چه قدر جوش می آوریم؟! کارهایی انجام می دهیم که بعد از منتقل شدن به حال عادی، می بینیم که از آنها پیشیمانیم که چرا اینجور کردیم و چرا این حرفها را زدیم و... این نشان می دهد که ما هنوز وارد بهشت نشدیم، با اینکه می دانیم و خودشناسی را خواندیم، می دانیم اینها ارزش ندارد، این غذا غذای خود من نیست غذای شکم من است اما همین غذا به شکم نمی رسد، خودم به هم می ریزم و همینطور باقی مصائب که به هم می ریزیم و جزع و فزع می کنیم و آرامشمان بهم می خورد. البته بعضی ها قوی ترند و خودشان را حفظ می کنند اما بالاخره یک اثری روی شان می گذارد و یک تأثیر منفی روی اعصاب و روانشان می گذارد، کافی است یک نفر پشت سر شما یک حرف سرد و ناملاطیمی بزند که شما خوست نمی آید، بالای چشمت ابروست، به قدری بهم می ریزی و ناراحت می شوی که چه گفتند و کی و کجا در بین چه کسانی گفته و... آنقدر ناراحت می شوی که پشت سر شما حرف درست و واقعیت را گفته اند تازه. یکی از آن چیزهایی که خیلی مهم است و انسانها را بهم می ریزد، این است که از انسانها خصوصاً آنهایی که توقع ندارند، حرف سرد بشنوند. مثلاً شما ۶ ماهه به دنیا آمدی، ظاهراً خودش را حفظ می کند اما توی دلش ناراحت شده و دارد جواب می دهد. داستانی از مرحوم محمد تقی جعفری یادم آمد که اینجا نمی شود گفت و بعداً می گویم. به رویت هم نیاوردی توی دلت کار خودت را می کنی. یعنی شیطان کار خودش را می کند و این هم به هر حال جهنم است. بحث سر این نیست که وظیفه ما در این موقعیت چیست، بلکه بحث سر این است که با این حرفهایی که زدیم کار درست نشد و باز هم به هم می ریزیم و ناراحت می شویم. حالا بعضی ها هم حب مدح دارند و اگر مجلسی وارد شوند و از آنها تعریف نشود، نه اینکه حرف سرد بزنند، بلکه از اینها تعریف و تمجید و احترام نشود، بیا و ببین چه اتفاقی می افتد، مثل اینکه آسمان به زمین آمده و قرآن خدا عوض شده، که چه شده؟! آقا به من احترام نگذاشت و سلام نکرد و! ... به این می گویند حب مدح که می خواهد مدحش کنند. چه قدر جنایتها در طول تاریخ توسط قدرتمندانی اتفاق افتاد که در مجلسی وارد شدند و آنها را تحویل نگرفتند و دستور قتل طرف را صادر کردند! ببینید چه خبر است. درجه بهم ریختن ها با هم فرق دارد، گاهی قدری بهم می ریزی که همش ناراحتی و فکر می کنی، حتی شب نمی توانی بخوابی، گاهی خوراک هم نخواهی داشت و میل غذا نداری. اینها همه اش جهنم است دیگر. بله می گوئیم بهش ناراحت نباش، می گوید مگر من نفهم و خرم!! می گوئیم خوب هی ناراحت شو و بیشتر در جهنم برو. یعنی در جهنم است و وقتی که می خواهیم از جهنم بیرون بیاییم حاضر نیست و می گوید نه، اگر بخوای آدم باشی باید در جهنم باشی، و گرنه می گویند فرد نفهم است. هم در جهنم است و هم حاضر نیست از جهنم بیرون بیاید!! صحبت خوب و بد بیرونی و عکس العمل بیرونی نیست، بلکه سر این است که در جهنم است، بحث گناه فقهی نیست معاصی فقهی را مطرح نکردیم اما نظر عرفانی معصیت است و از نظر اخلاقی هم معصیت است. قائلین به نظریه پنجم در مورد بهشت، می گویند ببینید با اینکه عمل هم داریم، نتیجه ندا. در اوج ناراحتی و عصبانیت و رنج، همان موقع هم میدانیم و توجه داریم که اینها اهمیت ندارد و ارزش ندارد اما باز هم می بینیم که عذاب رفع نمی شود و مشکل حل نمی شود. اینها می گویند ما یک نیازها و خواسته هایی داریم که با خواسته های فطرت ما هماهنگی و سازگاری ندارد. مثلاً شکم ما یک چیزی می خواهد که این خواسته با خواسته خود ما سازگار است. خود ما و فطرت ما خدا می خواهد، اما شکم ما غذا می خواهد، بدن ما خواب و استراحت و تفریح و ... می خواهد. خود ما یک چیز می خواهد و مرکب ما یک چیز دیگر؛ علل اینکه ما غصه می خوریم این است که با خواسته شکم مواجه می شویم. و می بینیم که غذا نیست یا کمه یا دیر می رسد. میل به خواب داریم و امکانش نیست، میل به ازدواج داریم امکانش نیست و همینطور خیلی چیزهای دیگر که نمی شود. پس مشکل این است. اگر مشکل این شد راه حلش این می شود که ما یک کاری کنیم که تمایلات مادی ما کمی کم و کمتر شود. هر چه قدر که دور و بر خواسته های مرکبان را جمع کنیم و محدود کرده اش را کوچک کنیم، راحت تر و آزادتر می شویم. اما هر چه قدر گسترش دهیم، گرفتاری ات بیشتر می شود. چرا؟ چون مشکل از اینجا بود. در زندگیتان تمام مشکلاتتان از ناحیه همین خواسته های شکم و شهوت و ... است. تا جایی رسیده و می رسد که عده ای فقط شعارشان همین است. نان، مسکن، آزادی، خوردن، خوابیدن و شهوت. هیچی دیگر نمی خواهند و اوج شعار مقدسشان این می شود که عده ای اوائل انقلاب شعارشان این بود. پس اگر مشکل اینجاست و همه گرفتاریهای ما سر این است، پس سعی کنیم کاری کنیم که دیگر شکم ما اینقدر غذا نخواهد و بدون غذا و بدون خواب باشیم. فلذا خیلی ها تلاش می کنند و این نظریه است. وقتی ما چشم داریم و چشم را باز می کنیم، می بیند و دل می خواهد. ماشین های آنچنانی می بیند و می خواهد، خانه ها را می بیند و می خواهد. آن و این را می بیند و می خواهد و می گوید،

بسازم خنجری نیشش ز فولاد زخم بر دیده تا دل گردد آزاد

می گوید با عقل کار درست نمی شود، خنجر می خواهد. این چه وضع خواب است؟ ۸ ساعت می خوابی؟! انسان واقعی انسانی است که تا می تواند کمتر بخوابد. این چه وضعی است که یک دفعه ای یک پرس غذا می خوری؟! سه وعده غذا؟! این درست نیست تا می توانی کم کن غذایت را. اگر می خواهی که بهشتی باشی خواب و خوراک و شهوت را کم کن، چشمت را کور کن و

همینطور هی پرهیز و پرهیز کن و تا آنجایی که امکان دارد مثلاً در اجتماع می روی و می بینی که مفاسد هست، پس نرو. دلا خو کن به تنهایی که از تنها بلا خیزد / سعادت آن کسی دارد که از تن ها پرهیزد. برو توی خونه و رابطه ات را با مردم قطع کن. عروسی نرو، عزا نرو، ولش کن. مسافرت نمی خواهد بروی، دنیا را ولش کن. روایاتی که در فرمت دنیا وارد شده و زیاد است را می خوانند و در تأیید اینکه بهشت سعادت اینجا و راهش هم این است. نظریه پنجم است، یعنی ۴ نظریه را پشت سر گذاشته تا به این جا رسیده. اگر جواب این نظریه داده شد، دیگر این کارهایی که به این شکل انجام می دهند و ریاضتهایی که به این شکل می کشند و گروههایی که هستند، البته واقعیت این است که این است که این مباحث بررسی نشده به این شکل و با دقت علمی بررسی کارشناسی نشده که معلوم شود جایگاه هر کدام از این نظریه ها جایگاهش چیست و بعد از چه نظریه ای مطرح شده و سیر منطقی اش چیست و ناشی از چه طرز تفکری است و چه شده است که قائلین به این نظریه معتقد به این شده اند و چه مقدمات فکری داشته اند. بنابراین غالب کسانی که معتقد به این نظریه های نادرست هستند، مستضعف هستند و اغلب تشنه هستند و خواهان وصول به بهشت هستند اما راه را گم کرده اند. چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند. چون نرسیدند به حقیقت و دستشان خالی بود، خواجه چرا می دود تشنه در این کوی-ها / گرنه تهی بایدی بیشتر از این جوی-ها، هر چی می گردند و این در و آن در می ززند دستشان به سرچشمه حقیقت نمی رسد، پس راهی به اندازه ذهن قاصر و محدود خودشان پیدا می کنند و ادله ای برای تأیید آن جمع آوری می کنند از این ور و آن ور، تا راهشان را ادامه دهند. بنابراین اینها را نمی شود خیلی متهم کرد. اشکال این نظریه این است که شما خواستی بهشت را در این دنیا به وجود بیاوری، در حالی که با این کاری که انجام دادید، جز اینکه رنج بیشتر و فشار و سختی و ریاضت بیشتر بکشند کاری نکردید. اگر به ما گفته اند نخور، در حالی که میل به خوردن هم داری، کار سخت می شود! ما می خواستیم وارد در بهشتی شویم که در رنج و سختی و مصیبتی نباشد. شما گفتی بهشت آنجایی است که شکمت دیگر غذا نخواهد، خواب نخواهی، شهوت نخواهی و مرکبت هیچی نخواهد، آنجا بهشت است. اولاً رسیدن به این، در دنیا نمی شود، بالاخره بدن ما غذا و خواب و ... می خواهد، حال چه کم و چه زیاد، یک پرس غذا، یک ساعت خواب یا چند سال. مرتاض های هندی خیلی تمرین و کار کردند، ۴۰ روز با یک دانه بادام زندگی کردند! خوب قهراً باید هیچ تحرکی نداشته باشند تا غذای اضافی نخواهد و سوخت و ساز نداشته باشند یک جای بنشینند و خشکشان می زند و تکان نمی خورند!! این می شود بهشت اینها!! پس آخرش که باید آن را بخوری، آن لحظه ای که یک دانه بادام را می خوری، نیاز پیدا کردی و این هم نشد. اگر کسی آمد و همین یک دانه بادام را از تو گرفت و در رفت و به تو نرسید و ۴۰ روز هم هست چیزی نخوردی، کاری هم نمی تونی کنی غصه و ناراحتی و رنج و عذاب. پس این هم بهشت نشد، اولاً. ثانیاً با این کاری که انجام می دهی و میل هست که بخوری و می خواهی اما نمی خوری که بیشتر در رنج و عذاب هستی. حالا آن کسی که میل به خوردن دارد، کمی می خورد، کمی دلش خنک می شود که شکمش را پر کرده، حالا کاملاً مطابق خواسته اش نبود مثلاً خواست کباب بخورد، نون و پنیر خورد، اما آن یکی هیچی به هیچی، این جوری که همش جهنم و فشار است. می پرسند در نظریه ۵، لذت ترک لذت را بحساب نمی آورید، این در نظریه نباید هم به حساب بیاوریم. چون مشکلی که اینها مطرح می کنند این است که چون شکم غذا می خواهد باعث هوس می شود، وقتی چشم می بیند، دل هوی و هوس پیدا می کند. جواب این است که چشم گاهی نمی بیند اما هوی و هوس هم هست. غذا نمی خوری، میل شکمت به غذا کم شده، اما میل خودت به غذا هنوز باقی است. اینرا در بحثهای گذشته گفتیم که گاهی شکم ما سیر شده و پر است و بهترین غذا را خورده اما هنوز شما حسرت می خورید که یکاش بیشتر از این می توانستی بخوری و شکمت بیش از این جا داشت. فلذا مبتلا به پر خوری می شوی. پر خوری یعنی چه؟ گاهی حواست نیست و همین جوری زیاد می خوری و گاهی هم میل به خوردن داری با اینکه شکم جا جاندارد. این میل، میل کجاست؟ میل شکم نیست چون پر شده، درد دارد و دارد اذیت می شود. این میل، میل خودت است. پس با سرکوب کردن مرکب و تمایلات مرکب مشکل ما حل نمی شود. این حرفی است که قائلین به نظریه ششم می گویند. که می گویند اینجور نیست که مشکل حل شد. مشکل جای دیگر است. ما فرض کردیم شکم داریم و غذا هم هست، به مقداری که شکم ما جادارد. با فرض وجود غذا، وقتی خوردی و شکمت پر شد، باز هم حسرت و ناکامی و افسوس است. ما فرض کردیم این غذا به مقدار کافی و لذیذترین غذا هست. هرچه غذا خوشمزه تر باشد، می بینیم که اشتها و میل شما به خوردن آن بعد سیر شدن بیشتر می شود. پس مشکل این نیست که ما شکم و چشم داریم که می خواهد، پس آنرا از بین ببریم. چشم را کور کنیم که دیگر نبیند، بلکه ما یک چشم دیگر داریم که دارد کار می کند در درون ما، آنرا می خواهی چه کنی. آن است که هوی و هوس را به وجود می آورد. بله چشم یک سرخ می دهد، یک زمینه ای ایجاد می کند، اما حل ریشه-ای این نیست که شما صورت مسأله را پاک کن، باید مسأله حل کنی. جواب چون روشن و واضح است، لازم نیست وقت را صرف رد این نظریه کنیم. این معلوم است که حساب ما با مرکب ما جداست. همان عقل می گوید، همان عقلی که گروه پنج گفتند مشکل با عقل حل نمی شود، گفتند که حساب ما از مرکبمان جداست. اگر حساب جداست، پس مشکل شما از ناحیه شکم نیست تا بخواهی ناحیه شکم حل کنی آن را. این که گفته می شود همه مشکلات و گرفتاریهای ما به خاطر مسائل مادی و پول است، که برخی می گویند پول باشد همه مشکلات حل است. پول داشته باش روی سبیل شاه نقاره بزن، قدرت هم کشک

می شود. این یک نظریه عامیانه است و مربوط به عالم دنیاست. در حالی که حقیقت انسان یک حقیقت مادی و دنیایی نیست. مرغ باغ ملکوت / نیم از عالم خاک پس مشکل ما مشکل دنیا نیست، تا با حل مشکلات دنیا مشکل ما حل و برطرف شود. فلذا کسانی که منتظر امام زمان (علیه ...) هستند که تشریف بیاورند و دنیا را اصلاح کنند و فکر کنند اگر دنیا درست شده، قیامت هم درست می شود! نه، اینطور نیست که اگر دنیا درست شده، قیامت هم درست می شود. اینها بحثهایی است که گاهی در مباحث کلان کشوری مطرح می شود که مثلاً توسعه اقتصادی و مسائل اقتصادی مهم تر است یا مسائل فرهنگی، که این جای بحث دارد و فقط من توجه می دهم به صورت اشاره ای به این که، مسائل اقتصادی و همان چیزهایی که مربوط به مرکب ماست. مهم تر نیست، بلکه مسائل فرهنگی مهم تر است، گرچه تعریف فرهنگ مختلط و گاهی با آنچه ما در ذهنمان داریم سازگاری ندارد، مثلاً موسیقی را به عنوان یک کار فرهنگی می دانند در صورتی که ولو که مجاز و حلال هم باشد، مربوط به مسائل دنیایی است. اهمیت کار فرهنگی بیشتر از کار اقتصادی است، اما گاهی مسائل اقتصادی مقدم می شود به مسائل فرهنگی. یکی مسأله اهمیت و یکی مسأله تقدم و تأخر. آنچه که در زندگی ما از اهمیت بالایی برخوردار است و جایگاه هدفی و ارزشی دارد، آخرت است. یعنی حقیقت جان خود ماست. و اینکه ما و من واقعی ما به سعادت برسد نه شکم و شهوت ما. هدف این است و این اهمیت و جایگاه ارزشی و هدفی است. اما اگر بخواهیم به سعادت برسیم، اگر غذا نخوریم می توانیم؟ نه. یعنی این هدف نیاز به این وسیله دارد. و برای رسیدن به هدف نیاز به ابزار و مرکب داریم. باید مرکب سالمی داشته باشیم. توانا باشد؟ «قو علی خدمیک جوارحی» اینجاست که می گوئیم مرکب تقدم دارد. هم تقدم دارد و هم اهمیت ندارد. مسائل فرهنگی هم اهمیت دارد، هم تأخر. «من لا معاش له لا معادله»، معروف است که کسی که گرسنه باشد دین ندارد، «الفقر کاد أن یكون کفرا» فقر که نیاز مرکب و بدن است تا تأمین نشود نمی توانی سراغ کار فرهنگی بروی. اگر شما الان سر جلسه که هستی گرسنه باشی یا خوابت بیاید یا درد داشته باشد عضوی از اعضای بدنت، از مباحث هیچی متوجه نمی شوی. پس مسائل اقتصادی تقدم دارد اما اهمیت ندارد و هدف نیست. مسائل اقتصادی تا چه قدر تقدم دارد؟ تا مقداری که مَقْدَمیت دارد، یعنی وسیله و ابزار شود تا کار ما راه بیافتد و بتوانیم به اهدافمان برسیم، اما اگر قرار باشد خودمان را خرج مرکبمان کنیم، سعادت و بهشت و آرامش خودمان را خرج آرامش الاغمان کنیم، نشد و تقدم ندارد. پس دو لفظ اهمیت و تقدم را مد نظر داشته باشید، مسأله حل می شود. نظریه ششم این است که، نه مشکل از مرکب نیست که با سرکوب آن حل شود بلکه مشکل در ارتباط بین ما و مرکب است. مشکل در وابستگی ما به مرکب است. نه وابستگی تکوینی و طبیعی که خدا قرار داده، وابستگی قلبی. دل بستگی در واقع نه وابستگی. وابستگی مرکب و خود ما، بالاخره هست، اما می شود که وابسته باشد ولی دل بسته نباشد. مشکل اینجاست که وقتی ما غذا می خوریم، با دهان و شکممان غذا نمی خوریم، بلکه با قلب و روحمان غذا می خوریم. مشکل اینجاست، از دل بستگی. مشکل اینجا نیست که وقتی می خواهیم پول انفاق کنیم، به جیبمان فشار می آید، دست را توی جیب کردن که کاری ندارد، مشکل اینجاست که وقتی دستت را می خواهی در جیبت کنی، مثل این است که دستت را می خواهی در قلبت کنی و قلبت را بکنی. وقتی می خواهی پول به فقیر بدهی، مثل است که جانت را می خواهی به فقیر بدهی. پول در جیب نگذاشتی بلکه در قلبت گذاشتی و مشکل اینجاست. وقتی غذا را می خوری با قلب و همه وجودت می خوری. و مشکل اینجاست که خودت با خرت یکی شدی و خودت با مرکب متحد شدی و تفکیک نشدی. نه اینکه نمی دانی که اینها از همدیگر جداست. بلکه می دانی و فهمش را داری، ولی جدا نشدی. مشکل سر جدا نشدن است که اگر جدا شدی، مشکل حل می شود. بررسی نظریه ششم که نظریه نهایی است برای جلسه آینده ان شاء الله.

و صلی الله علی سیدنا محمد و آله الطاهیرین